

بررسی و ارزیابی دلایل اقامه شده بر وجود خداوند از موضوعات اصلی فلسفه دین است؛ گذشته از اینکه آیا اعتقاد به وجود خداوند اساساً محتاج دلیل هست یا نه. در خلال قرون گذشته، دلایل عدیده‌ای بر وجود خداوند اقامه و از هر کدام قرائتهای مختلفی مطرح شده است. این دلایل - که معمولاً با عنوان «برهان» از آنها یاد می‌شده است - از نقادی، چه از جانب معتقدان به وجود خداوند و چه از جانب ملحدان، برکنار نبوده‌اند. امروزه در فلسفه دین بیشتر تمایل به تلقی این استدلالها به منزله شاهد و قرینه است تا برهان به معنای دقیق منطقی و فلسفی آن؛ چرا که درباره عالم واقع (از جمله واقعیت غایی یا حق - تعالی شانه) کمتر گزاره‌ای قابل «اثبات» است مگر اینکه از اثبات، مفهومی اقلی منظور شود که البته در این صورت بسیاری آن را «اثبات» محسوب نخواهند کرد.

باری، در یک تقسیم‌بندی کلی، دو نوع برهان برای وجود خداوند مطرح شده است: پسینی (آئی) و پیشینی (لمسی). در برهانهای پسینی، از تحلیل عالم، علت وجود آن یا نظمی که بر آن حاکم است، به وجود خداوند می‌رسند. برهان جهان‌شناختی و برهان غایت‌شناختی در این زمره‌اند. در برهانهای پیشینی، از مقدماتی درباره مفاهیم و تصورات مربوطه، به وجود خدا

می‌رسند. برهان وجودی و برهان اخلاقی در این گروه جای می‌گیرند.

از برهان اخلاقی قرائتهای متعددی عرضه شده است. برهان چهارم از برهانهای پنجگانه توماس آکوئینی، قرائتی از برهان اخلاقی است. توجه ایمانوئل کانت به اخلاق و توسل او به آن برای اثبات خداوند، اهمیت برهان اخلاقی را به اوج رساند. در دوره معاصر، هم قرائت کانتی از برهان اخلاقی مورد دفاع قرار گرفته و هم قرائت جدید از آن عرضه شده است. تقریر سی.اس. لوئیس (۱۸۹۸-۱۹۶۳) از برهان اخلاقی، به عنوان قرائتی ساده و همه‌فهم معروف است.

لوئیس، مانند سایر مدافعان برهان اخلاقی، وارد نسبیت‌گرایی اخلاقی، بر این باور است که پیش فرض همه رفتارهای اخلاقی ما نوعی قانون اخلاقی عینی است. ما بر اساس همین قانون عینی و واقعی است که می‌توانیم درباره رفتارهای اخلاقی خود و دیگران داوری کنیم و به تکامل اخلاقی معتقد باشیم؛ دو امری که با نسبیت‌گرایی اخلاقی ناسازگارند. با توسل به نسبیت‌گرایی اعتقادی نیز نمی‌توان نسبیت‌گرایی اخلاقی را اثبات کرد، چرا که توافقات اخلاقی فرهنگهای مختلف بسی بیشتر از تفاوتهای اخلاقی آنهاست.

## \* استدلال اخلاقی

سی.اس. لوئیس

ترجمه مالک حسینی\*\*



اما این قانون اخلاقی عینی و واقعی، که ناظر به طبیعت مشترک انسانی است و ما را به رفتار کردن به شیوه‌ای معین می‌خواند و باعث می‌شود همگان نیک و بد را از هم بازشناسیم، چه مبنایی دارد؟ به نظر لوئیس، مبنای قانون اخلاقی عینی نمی‌تواند امری مادی باشد، زیرا امور مادی و واقعیات پیرامون ما از آنچه هست حکایت می‌کنند، در حالی که قانون اخلاقی ناظر به چیزی است که باید باشد. مبنای قانون اخلاقی، نه ماده، که نوعی شعور است. ولی این شعور نمی‌تواند هوش و شعور انسانی باشد، چرا که قانون اخلاقی به‌رغم مرگ آدمیان، جاودان است. لذا قانون اخلاقی ریشه در شعوری و رای واقعیات مشهود دارد، نیرویی که عالم را هدایت می‌کند، ما را به کار نیک می‌خواند و به هنگام رفتار ناشایست دچار عذاب وجدان می‌سازد.

درست است که نه تفسیر فراطبیعی از اخلاق (مانند تفسیر لوئیس) یگانه تفسیر ممکن است و نه هرگونه تفسیر طبیعت‌گرایانه از اخلاق الزاماً یا خداپاوری ناسازگار است. این ادعای لوئیس نیز که تفسیر طبیعت‌گرایانه کافی نیست و نمی‌تواند رفتارهای اخلاقی آدمی را تبیین کند، محل مناقشه است. با این همه، قرائت لوئیس از برهان اخلاقی، از حیث سادگی و برکناری از مباحث انتزاعی پیچیده، در خور توجه است و پراحتی می‌توان با آن ارتباط برقرار کرد.

مقاله حاضر گزیده‌ای است از کتاب سی. اس. لوئیس با عنوان مسیحیت صرف (Mere Christianity, 1943). افتادگیهایی که در متن با... مشخص شده، به تصمیم گردآورندگان مجموعه‌ای است که این مقاله از آن برگرفته شده است. اطلاعات کتابشناختی این مجموعه در یادداشتها آمده است.

همگان مشاجرات میان مردم را شنیده‌اند. این مشاجرات گاه مضحک و گاه صرفاً ناخوشایند به نظر می‌رسند؛ اما به هر صورتی که به نظر برسند، به عقیده من می‌توانیم با گوش سپردن به نوع چیزهایی که مردم می‌گویند، چیز بسیار مهمی بیاموزیم. آنها چیزهایی از این قبیل می‌گویند: «دلت می‌خواست کسی همین کار را با خودت می‌کرد؟»، «این جای من است، من اول رسیدم»، «ولش کن، کاری به کار تو ندارد»، «چرا اول تنه زدی؟»، «به پراز پر تغالت به من بده، من از پر تغال خودم به تو دادم»، «این حرفها کدومه، تو قول دادی». مردم هر روز چیزهایی از این قبیل می‌گویند؛ تحصیل کرده و غیر تحصیل کرده، خردسال و سالخورده.

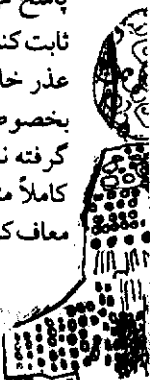
باری، آنچه در خصوص تمامی این اظهارات توجه مرا جلب می‌کند این است که فردی که آنها را به کار می‌برد صرفاً نمی‌گوید رفتار فرد دیگر خوشایند او نیست. او به نوعی معیار رفتار تو سلب می‌جوید که انتظار دارد فرد دیگر به آن آگاه باشد. و فرد دیگر ندرتاً پاسخ می‌دهد: «برو تو هم با معیارت!» او تقریباً همیشه می‌گوید ثابت کند که آنچه انجام داده، واقعاً خلاف معیار نبوده یا اگر هم بوده عذر خاصی وجود داشته است. وی ادعا می‌کند که در این مورد بخصوص دلیل خاصی وجود دارد که چرا شخصی که ابتدا جا را گرفته نباید آن را حفظ کند، یا وقتی که پر تغال به او داده شده اوضاع کاملاً متفاوت بوده، یا چیزی رخ داده که او را از وفای به عهدش معاف کرده است. در واقع، کاملاً چنین به نظر می‌رسد که گویی هر دو

طرف مشاجره نوعی قانون یا قاعده برای عمل خوب یا رفتار شایسته یا اصول اخلاقی<sup>۱</sup> یا هر چه می‌خواهی بنامش، در ذهن داشته‌اند که درباره آن واقعاً توافق دارند. و آنها چنین چیزی را در ذهن دارند، اگر نداشتند، البته ممکن بود مثل حیوانات نواخ کنند ولی نمی‌توانستند به معنای انسانی کلمه مشاجره کنند. مشاجره کردن به معنای کوشش در جهت نشان دادن این است که دیگری برخطاست. و چنین کوششی بی‌معناست مگر اینکه دو طرف درباره اینکه نیک<sup>۲</sup> و بد چیست، نوعی توافق داشته باشند؛ درست همان‌طور که بی‌معناست بگوییم بازیگر فوتبال خطا کرده است مگر اینکه درخصوص قواعد فوتبال توافقی وجود داشته باشد.

خوب، این قانون یا قاعده درباره نیک و بد، عادتاً قانون طبیعت نامیده می‌شود. امروزه وقتی از «قوانین طبیعت» سخن می‌گوییم، معمولاً منظورمان اموری شبیه جاذبه یا وراثت، یا قوانین شیمی است. اما وقتی اندیشمندان پیشین، قانون نیک و بد را «قانون طبیعت» می‌نامیدند، در واقع مرادشان قانون طبیعت انسانی بود. تصور بر این بود که درست همان‌گونه که همه اجسام مغلوب قانون جاذبه و همه موجودات زنده مغلوب قوانین زیست‌شناختی‌اند، مخلوقی که انسان نامیده می‌شود نیز قانون خود را دارد یا این تفاوت بزرگ که جسم نمی‌تواند انتخاب کند که از قانون جاذبه تبعیت کند یا نه؛ اما انسان می‌تواند در تبعیت یا سرپیچی از قانون طبیعت انسانی دست به انتخاب بزند.

می‌توانیم مطلب را به گونه‌ای دیگر مطرح کنیم. هر انسانی در هر لحظه‌ای تحت سلطه چندین مجموعه قانون متفاوت است، اما تنها یکی از آنهاست که انسان آزاد است از آن سرپیچی کند. انسان در مقام یک جسم تحت سلطه جاذبه است و نمی‌تواند از آن سرپیچی کند؛ اگر او را بدون تکیه‌گاه در میان هوا رها کنید، در اینکه سقوط کند یا نه، همان‌قدر صاحب اختیار است که یک تکه سنگ. در مقام یک موجود زنده، انسان تحت سلطه قوانین متعدد زیست‌شناختی است به گونه‌ای که همان‌قدر می‌تواند از آنها سرپیچی کند که یک حیران. یعنی انسان نمی‌تواند از قوانینی که با سایر موجودات در آنها سهیم است، سرپیچی کند؛ اما قانونی که ویژه طبیعت انسانی اوست، قانونی که با حیوانات یا گیاهان یا موجودات غیرزنده در آن سهیم نیست، قانونی است که اگر بخواهد می‌تواند از آن سرپیچی کند.

این قانون، قانون طبیعت نامیده می‌شود، زیرا مردم تصور می‌کردند هر کسی بالطبع آن را می‌شناسد و نیازی به آموختن آن نیست. البته منظور آنها این نبود که ممکن نیست اینچنینی و آنچنانی فردی غیرطبیعی را بیابید که به این قانون آگاه نباشد؛ درست همان‌طور که شما اشخاصی را می‌یابید که کوررتنگند یا حساسیت شنیدن لحنی را ندارند. اما اگر نوع بشر را به مثابه یک کل در نظر بگیریم، به گمان آنها تصور انسان از رفتار شایسته، برای همگان روشن است و به عقیده من، آنها بر حق بودند. اگر این‌گونه نبود، همه چیزهایی که درباره جنگ می‌گوییم بی‌معنا بود. اگر امر نیک و درست چیزی واقعی نیست که نازی‌ها هم مثل ما آن را باطناً می‌شناختند و باید به آن عمل می‌شد، این گفته که دشمن برخطاست چه معنایی داشت؟ اگر نازی‌ها تصویری از آنچه ما از «نیک» مراد می‌کنیم نداشتند، آنها را به این سبب همان‌قدر مقصر می‌دانستیم که





خود یا نسبت به هم میهنان خود یا نسبت به همگان. اما آنها همیشه توافق داشته‌اند که شما نباید خود را بر دیگران مقدم بدانید. خودخواهی هرگز تحسین نشده است. آدمیان در این باره که شما یک همسر داشته باشید یا چهار همسر اختلاف داشته‌اند. اما همیشه هم‌رأی بوده‌اند که نباید هر زنی را که خوششان آمد براضی در اختیار بگیرید.

اما قابل ملاحظه‌ترین مسأله این است: هرگاه با کسی مواجه می‌شوید که می‌گوید اعتقادی به نیک و بد واقعی ندارد، لحظه‌ای بعد می‌بینید همین شخص از حرف خود برمی‌گردد. او ممکن است عهد خود را با شما بشکند، اما اگر شما بخواهید عهدی را که با وی بسته‌اید زیر پا بگذارید، فوری شاکی خواهد شد که «عهدشکنی کار خوبی نیست». ممکن است ملتی بگوید معاهدات بی‌اهمیتند، لیکن دقیقه‌ای بعد با گفتن اینکه معاهده خاصی که آنها می‌خواسته‌اند زیر پا بگذارند، معاهده غیر منصفانه‌ای بوده است، ادعای خود را نقض خواهند کرد. اما اگر معاهدات مهم نیستند و اگر چیزی به عنوان نیک و بد وجود ندارد - به عبارت دیگر، اگر قانون طبیعت وجود ندارد - تفاوت میان معاهده منصفانه و معاهده غیر منصفانه در چیست؟ آیا آنها خود را الو نداده و نشان نداده‌اند که، به رغم آنچه می‌گویند، درست مانند هر کس دیگر واقعاً به قانون طبیعت آگاهند؟ لذا به نظر می‌رسد ما مجبوریم به یک نیک و بد واقعی باور داشته باشیم. مردم ممکن است درباره آنها اشتباه کنند، درست همان طور

به سبب رنگ مویشان، اگرچه شاید باز هم مجبور بودیم با آنها بجنگیم.

من می‌دانم که عده‌ای می‌گویند تصور یک قانون طبیعی یا رفتار شایسته‌ای که برای همه مردم شناخته شده باشد نامعتبر است، زیرا تمدنهای مختلف و ادوار مختلف اصول اخلاقی کاملاً متفاوتی داشته‌اند.

اما این مطلب صحت ندارد. تفاوتی میان اصول اخلاقی آنها وجود داشته، اما این تفاوتها هرگز به حد تفاوتی تام و تمام نرسیده است. اگر کسی زحمت مقایسه تعالیم اخلاقی، مثلاً مصریان قدیم، بابلیان، هندوان، چینیان، یونانیان و رومیان را تقبل کند، آنچه واقعاً دستگیرش خواهد شد این است که این تعالیم با یکدیگر و با تعالیم اخلاقی خود ما شباهت زیادی دارند. من در ضمیمه کتابی دیگر، موسوم به نسخ انسان<sup>۵</sup>، شواهدی بر این امر گرد آورده‌ام. اما برای مقصود کنونی‌مان کافی است از خواننده بخواهم که ببیند شد اخلاقی یکسره متفاوت به چه معنا خواهد بود. مملکتی را تصور کنید که در آنجا اشخاص به سبب فرار از جنگ تحسین شوند، یا در آنجا آدمی به خود بی‌بالد که به همه کسانی که نسبت به او بسیار با محبت بوده‌اند نارو زده است. درست مثل این است که بکشید مملکتی را تصور کنید که در آنجا دو و دو می‌شود پنج. آدمیان درباره اینکه شما نسبت به چه اشخاصی باید خودخواه نباشید اختلاف نظر دارند - آیا فقط نسبت به خانواده

که گاهی در حسابرسی خود اشتباه می‌کنند، اما نیک و بد همان قدر موضوع سلیقه و نظر صرفند که جدول ضرب. حال اگر در این باره توافق داریم، به نکته بعدی خود می‌پردازم که این است: هیچ یک از ما واقعاً قانون طبیعت را مراعات نمی‌کنیم. اگر در میان شما استثنائاتی هست، من از آنها بوزش می‌طلبم. چه بسا بهتر باشد آنها اثری دیگر را مطالعه کنند، زیرا هیچ کدام از مطالبی که قصد گفتنشان را دارم به آنها مربوط نمی‌شود. و اینک پیردازیم به موجودات بشری عادی که....

من موفق نمی‌شوم قانون طبیعت را به نحو بسیار خوبی رعایت کنم و وقتی کسی به من می‌گوید این قانون را رعایت نمی‌کنم، رشته‌ای طویل از عذر و بهانه در ذهن من سر بر می‌آورد. فعلاً مسأله این نیست که آیا اینها عذرهای خوبی هستند یا نه. نکته این است که این عذر و بهانه‌ها دلیل دیگری هستند بر اینکه ما چگونه - چه بخواهیم، چه نخواهیم - عمیقاً به قانون طبیعت باور داریم. اگر ما به رفتار شایسته باور نداریم، چرا باید اینچنین دغدغه عذرتراشی برای شایسته رفتار نکردن داشته باشیم؟ حقیقت امر این است که ما «شایستگی» را آنچنان باور داریم - فشار قاعده یا قانون را بشدت بر خود احساس می‌کنیم لذا نمی‌توانیم این واقعیت را تحمل کنیم که قانون مذکور را زیر پا می‌نهییم، و بالتجربه می‌کشیم از بار مسئولیت شانه خالی کنیم. زیرا توجه دارید که ما فقط برای رفتار ناشایستمان است که همه این تئیسینات را می‌یابیم. تنها بدخلقی خود را به پای خسته بودن یا ناراحت بودن یا گرسنه بودن می‌نویسیم؛ خوش خلقی مان را به حساب خود می‌گذاریم.

بدین ترتیب، دو نکته‌ای که می‌خواستم ثابت کنم اینهاست: اول اینکه موجودات بشری، همه افراد روی زمین، این تصور جالب توجه را دارند که باید به شیوه معینی رفتار کنند، و نمی‌توانند واقعاً خود را از آن خلاصی بخشند. دوم اینکه آنها حقیقتاً به آن شیوه رفتار نمی‌کنند. آنها قانون طبیعت را می‌شناسند، و آن را زیر پا می‌گذارند. این دو واقعیت، اساس هر گونه تفکر روشن درباره خودمان و عالمی است که در آن زندگی می‌کنیم....

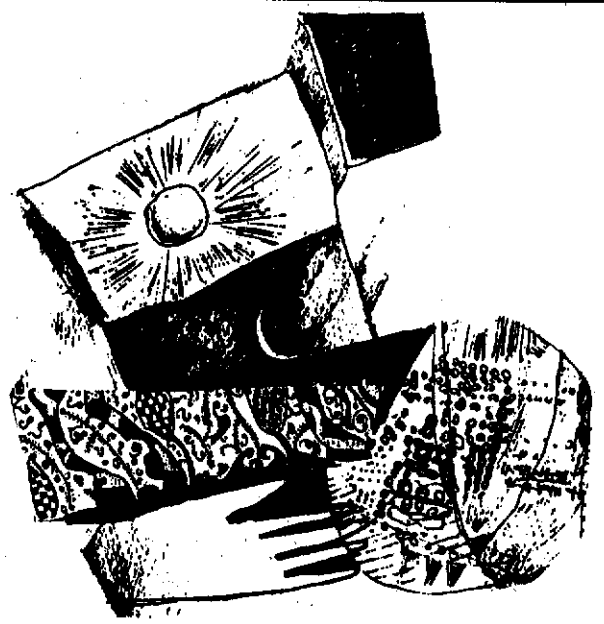
آنچه را تا اینجا به آن رسیده‌ایم خلاصه کنیم. در مورد سنگها و درختان و چیزهایی از این قبیل، آنچه قوانین طبیعت می‌نامیم چیزی نمی‌تواند باشد مگر شیوه‌ای سخن گفتن. وقتی می‌گویند طبیعت مغلوب قوانین معینی است، این فقط بدان معنا می‌تواند باشد که طبیعت، در واقع، به شیوه‌ای معین عمل می‌کند. این به اصطلاح قوانین ممکن نیست چیزی واقعی باشند - چیزی فرا و ورای اموری واقعی که مشاهده می‌کنیم. اما در مورد انسان می‌بینیم این‌گونه نیست. قانون طبیعت بشری یا قانون نیک و بد، باید چیزی فرا و ورای امور واقعی رفتار بشری باشد. در این مورد، علاوه بر امور واقعی، چیز دیگری دارید - قانونی واقعی که ما جعل نکرده‌ایم و می‌دانیم که باید از آن تبعیت کنیم.

حال می‌خواهم بررسی کنم که این امر، درباره عالمی که در آن زندگی می‌کنیم به ما چه می‌گوید. انسانها از زمانی که قادر به اندیشیدن بوده‌اند، متحیر بوده‌اند که این عالم واقعاً چیست و چگونه پدید آمده است. و، اجمالاً، به دو نظریه قائل شده‌اند. اول، نظریه‌ای است که ماده‌گرایی<sup>۶</sup> خوانده می‌شود. قائلان این نظریه فکر می‌کنند

که ماده و فضا کاملاً تصادفی به وجود آمده و همیشه وجود داشته‌اند، هیچ‌کس نمی‌داند چرا؛ ماده با عمل به شیوه‌هایی ثابت، کاملاً تصادفی، از حسن اتفاق به پدید آمدن مخلوقات همچون ما که قادر به اندیشیدنیم، منجر شده است. با احتمال یک در هزار، چیزی به خوردن ما اصابت کرد و در نتیجه سیارگان به وجود آمدند؛ با احتمال یک در هزارم دیگری، لوازم شیمیایی حیات به وجود آمد و درجه حرارت مناسب بر روی یکی از این سیارگان فراهم شد و بدین ترتیب بخشی از ماده روی این زمین دارای حیات شد؛ و سپس با سلسله‌ای بسیار طولانی از تصادفات، مخلوقات زنده به صورت موجوداتی شبیه ما تکامل یافتند. نظریه دیگر، نظریه دینی<sup>۷</sup> است.

مطابق این نظریه، آنچه در پس عالم قرار دارد، از میان همه چیزهایی که ما می‌شناسیم بیش از هر چیز به شعور<sup>۸</sup> شبیه است. به این معنا که موجودی است ذی‌شعور، و هدف دارد و چیزی را بر چیز دیگری ترجیح می‌دهد. بر اساس این نظریه، این موجود عالم را تا حدی برای مقاصدی که ما نمی‌دانیم ساخته است؛ اما به هر تقدیر، تا حدی نیز برای ایجاد مخلوقات شبیه به خود - منظورم شبیه به خود تا حد داشتن هوش و شعور. لطفاً تصور نکنید که یکی از این دو نظریه در زمانی بسیار دور مقبول بوده و نظریه دیگر بتدریج جای آن را گرفته است. هر جا که انسانهای اندیشمندی وجود داشته‌اند، هر دو نظریه ظهور کرده است. و به این هم توجه داشته باشید: شما نمی‌توانید توسط علم، به معنای رایج آن، دریابید که نظریه درست کدام است. علم با آزمایش عمل می‌کند. علم نحوه رفتار چیزها را مشاهده می‌کند. هر گزاره علمی، هر قدر هم پیچیده به نظر آید، در نهایت مفادی این گونه دارد: «من تلسکوپ را در ساعت دو و بیست دقیقه پامداد پانزدهم ژانویه متوجه فلان قسمت از آسمان کردم و چنین و چنان دیدم» یا «من مقداری از این ماده را در یک ظرف گذاشتم و تا فلان درجه حرارت دادم و چنین و چنان شده. تصور نکنید که دارم چیزی علیه علم می‌گویم: من فقط می‌گویم کار علم چیست. و آدمی هر قدر عالمتر باشد، (به عقیده من) بیشتر با من هم‌رای خواهد بود که کار علم این است - و کاری بسیار مفید و ضروری هم هست. اما اینکه چرا اصلاً چیزی به وجود می‌آید و آیا ورای چیزهایی که علم مشاهده می‌کند، چیزی - از نوع متفاوت - وجود دارد، مسأله‌ای علمی نیست. و اگر «چیزی ماورا» وجود دارد، آیا باید برای انسانها به کلی ناشناخته بماند یا، در غیر این صورت، به طریقی متفاوت خود را می‌شناساند؟ این سخن که چنین موجودی وجود دارد و این سخن که چنین موجودی وجود ندارد، هیچ کدام سخنی نیست که علم بتواند اظهار کند. و دانشمندان واقعی معمولاً آنها را اظهار نمی‌کنند. معمولاً روزنامه‌نگاران و رمان‌نویسان عیب‌پسند که با شماری از مطالب پراکنده علم نیم‌بند از طریق کتب درسی آشنا شده‌اند، کسانی هستند که به این سخنان علاقه‌مندند. روی هم رفته، این امر، در واقع متکی به فهم متعارف<sup>۹</sup> است. گیریم که علم پیوسته کمال یابد تا جایی که تک‌تک امور را در کل عالم بشناسد، آیا روشن نیست که سؤالات «چرا عالمی وجود دارد؟»، «چرا بدین منوال عمل می‌کند؟»، «آیا معنایی دارد؟»، کمافی السابق باقی خواهند ماند؟

لذا وضعیت حقیقتاً مایوس‌کننده است، مگر در این مورد: یک، و فقط یک، چیز در کل عالم وجود دارد که درباره‌اش بیشتر از آن حدی می‌دانیم که می‌توانیم از طریق مشاهده بیرونی بیاموزیم. این یک



چیز انسان است. ما انسان را صرفاً مشاهده نمی‌کنیم، ما انسان هستیم. در این مورد ما، اگر بتوان چنین تعبیری به کار برد، آگاهی درونی داریم، به موضوع واقفیم. و به همین سبب است که می‌دانیم انسانها خود را تحت قانونی اخلاقی می‌یابند که آن را جعل نکرده‌اند و حتی وقتی می‌کشند آن را فراموش کنند کاملاً نمی‌توانند؛ قانونی که می‌دانند باید از آن تبعیت کنند. به نکته بعد عنایت کنید. هر کس انسان را از بیرون بررسی کند، چنان‌که الکتروسیته یا کلم را بررسی می‌کنیم، و زبان ما را نداند و در نتیجه قادر به حصول معرفت درونی از ما نباشد، بلکه صرفاً اعمال ما را مشاهده کند، هرگز اندک قرینه‌ای بر اینکه ما این قانون اخلاقی را داریم، به دست نخواهد آورد. چگونه می‌تواند؟ مشاهداتش فقط نشان می‌دهند که ما چه انجام می‌دهیم، و قانون اخلاقی درباره چیزی است که ما باید انجام دهیم. بر همین منوال، در مورد سنگ یا هوا، اگر چیزی فرا یا و رای امور مشهود وجود می‌داشت، هرگز امید نداشتیم که با بررسی آنها از بیرون، آن چیز را کشف کنیم.

بدین ترتیب، وضعیت مسأله از این قرار است. ما می‌خواهیم بدانیم که آیا عالم بی هیچ دلیلی، صرفاً از روی تصادف، چنان است که هست یا نیرویی و رای آن وجود دارد که آن را چنان که هست می‌سازد؟ از آنجا که این نیرو، اگر وجود داشته باشد، از امور مشهود نیست، بلکه واقعی است که آنها را می‌سازد، مشاهده صرف این امور نمی‌تواند آن را کشف کند. تنها در یک مورد، یعنی مورد خودمان، است که می‌توانیم بدانیم آیا چیز بیشتری وجود دارد یا نه. و در این یک مورد درمی‌یابیم که وجود دارد. یا مطلب را از آن طرف بیان کنیم. اگر قدرت هدایتگری خارج از عالم وجود داشته باشد، نمی‌تواند خود را همچون یکی از امور داخل عالم به ما نشان دهد. همان‌گونه که معمار یک خانه نمی‌تواند واقعاً یک دیوار، پلکان یا بخاری دیواری در آن خانه باشد. تنها طریقی که می‌توانیم از او انتظار داشته باشیم خودش را نشان دهد در درون خود ماست، به منزله عامل مؤثر یا فرمانی که می‌کوشد ما را به رفتار کردن به شیوه‌ای معین برساند. و این دقیقاً همان چیزی است که در درون خود می‌یابیم. این حتماً باید سوءظن ما را برانگیزد؟ در یگانه موزدی که انتظار دریافت پاسخ دارید، پاسخ مثبت از کار در می‌آید؛ و در سایر موارد که پاسخی دریافت نمی‌کنید، می‌فهمید که چرا

دریافت نمی‌کنید. فرض کنید وقتی من مردی را در یونیفورمی آبی می‌بینم که از خیابان پایین می‌آید و در هر خانه‌ای پاکت کاغذی کوچکی می‌گذارد، کسی از من بپرسد چرا تصور می‌کنم این پاکتها محتوی نامه است؟ من پاسخ خواهم داد: «چون هر وقت او پاکت کوچک مشابهی برای من می‌گذارد، می‌بینم که محتوی یک نامه است». و اگر وی اشکال کند «اما شما هرگز همه این نامه‌هایی را که فکر می‌کنید سایر مردم دریافت می‌کنند، ندیده‌اید»، خواهم گفت: «البته که ندیده‌ام، و انتظار هم ندارم که ببینم، زیرا آنها به نشانی من فرستاده نشده‌اند. من وضعیت پاکتهایی را که اجازه باز کردنشان را ندارم، بر اساس آنها می‌بینم که اجازه باز کردنشان را دارم، توضیح می‌دهم». درباره این مسأله هم موضوع از همین قرار است. تنها پاکتی که مجازم بازکنم انسان است. وقتی این کار را می‌کنم، بویژه وقتی انسان خاصی به نام خودم را باز می‌کنم، درمی‌یابم که بالاستقلال وجود ندارم، درمی‌یابم که مغلوب یک قانونم؛ درمی‌یابم که کسی یا چیزی از من می‌خواهد که به شیوه‌ای معین رفتار کنم، البته من فکر نمی‌کنم که اگر می‌توانستم به درون یک سنگ یا یک درخت راه یابم، دقیقاً همین چیز را می‌یافتم، درست همان‌طور که فکر نمی‌کنم همه مردم دیگر در آن خیابان، همان نامه‌هایی را دریافت می‌کنند که من دریافت می‌کنم. به عنوان نمونه، توقع خواهم داشت که در یابم سنگ مجبور به تبعیت از قانون جاذبه است. در یابم در حالی که فرستنده نامه‌ها به من فقط می‌گوید از قانون طبیعت انسانی خود پیروی کنم، سنگ را به تبعیت از قوانین طبیعت سنگی اش مجبور می‌کند. اما توقع دارم که در یابم در هر دو مورد، اگر بتوان چنین تعبیری به کار برد، فرستنده نامه‌ای وجود دارد، قدرتی و رای امور واقع، یک مدیر، یک هدایتگر ...

[آنچه] من به آن رسیدم، چیزی است که عالم را اداره می‌کند و در من در مقام قانونی ظاهر می‌شود که مرا به رفتار نیک، تحریض می‌کند و به هنگام رفتار بد مرا دچار احساس مسئولیت و عذاب وجدان می‌سازد. فکر می‌کنم باید بپذیریم که این موجود بیشتر شبیه هوش و شعور است تا شبیه هر چیز دیگری که می‌شناسیم. چرا که، از هر چه بگذریم، تنها چیز دیگری که ما می‌شناسیم ماده است و مشکل می‌توان تصور کرد که مشتی ماده راهنما باشد.

#### یادداشتها

\* "The Moral Argument", by C. S. Lewis, in *Philosophy of Religion*, M. Peterson, W. Hasker, B. Reichenbach, D. Basinger, Oxford University Press, 1996, PP.221 - 227.

\*\*\* عضو هیأت علمی بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

1. standard
2. morality
3. Right
4. Wrong
5. *The Abolition of Man*
6. materialist view
7. religious view
8. mind
9. common sense
10. inside information



۱۱. کذا در اصل